

تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان " (۸ / اپریل / ۲۰۱۲)

بخش دوم

قسمت (۲)

۴ - درنگی بر نقل و انتقالات زندانیان :

جلادان «خدمات امنیت دولتی» ، یعنی خادی های موظف در زندان مخوف پلچرخی کابل که تحت نظرمستقیم مشاورین نظامی شوروی ، اعم از روس ، تاجیک ، ازبک وغیره (در سالهای جنگ مقاومت) به شکنجه و کشتار زندانیان آزادیخواه ما مشغول بودند ، زندانی را در یک سلول و یک بلاک نگهداری نمی کردند . وی را به طور متداوم از یک بلاک به بلاک دیگر و از یک سلول به سلول دیگرانتقال می دادند.

در واقع یک فرد زندانی تقریباً درتمام بلاک ها و سلولهای زندان برای مدت حد اقل چند ساعت و حد اکثر از یکماه گرفته تا دو سال و نیم به سر می برد (تشریح عوامل نقل و انتقال زندانیان در پایان این بحث ، باز خواهد شد) زندانی در گیر و دار این نقل و انتقالات پی در پی ، با سایر زندانیان از طیف های مختلف سیاسی ، البته به دور از دید خادی ها ی پیدا و پنهان و یا در برابرچشم آنان (باطرق و شگرد هایی که باز یافته های ناشی از شرایط زندان و مناسبات متضاد مابین حاکم و محکوم ، مابین زندانبان و زندانی می باشد) ، ارتباط گرفته راجع به آنچه در سایر جا های زندان می گذشت ؛ تبادلہ معلومات می نمود .

مسلماً زندانی آگاه ، رسالتمند و شدیداً متنفر از رژیم ، که مهم ترین و اساسی ترین هدفش - بعد از رهائی از زندان - افشای جنایات رژیم در زندان می باشد ، با یک جهان اشتیاق و دلپره و با پذیرش اشکال شکنجه ؛ حتا محاصره غذایی ، می خواهد هر چیز ، یعنی هر حادثه و هر پدیده و هر فعل و انفعالی را که در زندان اتفاق بیفتد ، و یا به وقوع پیوسته باشد ؛ بداند . وی با تمام رنجی که از آشفته فکری و " فراموشی موقتی " خویش می کشد ، همواره تلاش می ورزد چیزی تازه ایرا در زندان کشف کند . وی می کوشد نقشه پر پیچ و خم و " تو در تو " زندان را که دیوار های آن شیرهٔ عمر خودش ، همزمان و همزنجیرانش را مکیده است ؛ به طور دقیق به خاطرش بسپارد . در طول روز ها ، هفته ها و ماهها و سالها ، وقایع داخل زندان را به طور منظم و متواتر در صفحات ذهن شدیداً ضربه دیده اش به گردش در می آورد . و با این سیاق حافظهٔ صدمه دیده و مکدرش را تمرین داده ، می خواهد ذره ای از مسایل و حوادث دیده و شنیده را فراموش ننماید .

زندانیان آگاه و متعهد به امر آزادی ... هم در زندان های افغانستان و هم در زندان های ایران می توانستند احصائیه و آمار بسیار مقرون به حقیقت مجموع زندانیان را در سایر بلاک ها و سلول هایی که خود در آن جا ها حضور نداشتند ، به دست بیاورند ؛ زیرا که آنها و سایر زندانیان (همگان) دراثنای نقل و انتقال از یک بلاک به بلاک دیگر ، از یک اتاق به اتاق دیگر ، از یک دهلیز به دهلیز دیگر ، از یک منزل به منزل دیگر و از یک زندان به زندان دیگر ، به زودترین فرصت ممکنه و به دور از چشم پاسبانان حرفه ای ، به نحوی از انحاء ، شمار زندانیانی را که قبل از انتقال ، با آنان هم اتاق و همزنجیر بودند و یا نبودند ، به یکدیگر شان برسانند . آنان به خاطر اینهمه نقل و انتقالات پیهم (که چون دایره یی خبیثه ، بدون درنگ و یا توقف

موقت به گردش سرگیچه آورش ادامه می داد) ، قادر به شناخت زندان و سلول های مختلف آن بودند و آشنایی دقیقی با هر گوشه و کنار زندان داشتند .

۵ - علت نقل و انتقالات زندانیان :

علت انتقال زندانیان از یک سلول به سلول دیگر ، از یک دهلیز به دهلیز دیگر ، از یک منزل به منزل دیگر و از یک بلاک به بلاک دیگر را در زیر پیکره بندی نموده ، در پی آن خواهیم دید که چرا نمی گذاشتند زندانی در سلولی که قبلاً آورده شده بود ، مدتی اقامت داشته باشد . طور معروف " عرق پایش خشک نشده " وی را به سلول دیگرانتقال می دادند . نمی گذاشتند که در یک اتاق به " آرامش " ی که در پهلویش هزار فتنه نهفته بود ؛ دست یابد .

به تنگنایم نفرساید قفس ، ای فتنه رسوا شو

اگرچه صید صیادم ، "دماغم مست پرواز است"

سربازی که با تبختر به داخل یک سلول می آمد ، به طرف توشک و یا چپرکت هر زندانی که می رفت با خشونت و تحکمی که بوی مرگ از آن می آمد ، نام زندانی را می گرفت : " فلانی نام تو اس ؟ " [... نام تو است] زندانی در جواب جلاد مزدور با آواز گرفته که خوف درونی اش را نمایان می ساخت ، می گفت : " بلی نام مه است " [بلی نام من است] ، سرباز با خشونت آمیخته با تکبر، زندانی را مخاطب قرار داده از گود دهان خونین اش خبر مرگ را به گوش وی میریخت : " بی خی! زود کالایته جم کو، زود باش که از اینجه تبدیل شدی " [بر خیز! زود اسباب و اثاثیه ات را بردار عجله کن که از اینجا تبدیل شدی] سرباز که اثرات تحکم جلادانه اشرا در چهره زندانی می دید ، به آن لذتی که در انتظارش بود ؛ دست می یافت . زندانی بی جهت دچار تشویش کشنده نمی شد ، او در حین حال که نمی خواست ناراحتی درونی در سیمایش نمایان شود ، با خود فکر می کرد : « سرباز مرا به کجا خواهد برد . برای اعدام ؟ نه ، اعدام نخواهد بود ، چراکه فلان زندانی را که روز پیش برای اعدام بردند ، برایش نه گفتند که " کالایته جم کو " [اسباب و اثاثیه ات را بردار] ؛ پس مرا به کدام بلاک دیگر خواهد برد ، در بلاکی که مرا می برد آیا باشی جای درستی برابم پیدا خواهد کرد یانه ؟ اگر در نزدیک تشناب جایی که ده ها زندانی در شبانه روز به دفعات در رفت و آمد اند ، مرا جای دهند چطور کنم ، آنجا تعفن و رطوبت بسیار زیاد است ، از پای نمانم ، در این اتاق جایم از تشناب دور است . دوستان خوبی که از هرچیز بهتر است ، پیدا کرده ام. آنها با من همدردی می نمودند ، صحبت هایی با همه بی شان داشتم ، شاید مرا برای تحقیق به "خاد صدارت" ببرد ، آیا کسی را گرفته اند که مرا می شناسد ، نشود که در مورد من گپ های زده باشد . در چنین صورتی حتماً مدت حبسم را بالا می برند و یا اعدام خواهند کرد » به سرعت عجیبی اینهمه افکار در ذهن شدیداً کوبیده شده اش خطور می کرد . زندانی در حالیکه عمیقاً ناراحت و شدیداً عصبی می شد ، با متانت از جایش برخاسته به جمع و جور کردن و بستن اسباب و اثاثیه اش ، مثل بکس حلبی ، ترموز، آفتابه و سطل پلاستیکی و ... می پرداخت . و اگر مزدور بی آبرو برایش می گفت " بستره ات را هم بگی ! زود باش!" [توشک و بالشت و کمپل خودت را هم بردار، زودباش]

و اگر زندانی مسن می بود ، در آن صورت همزنجیرانش فوراً توشک و کمپل وی را با روی جایی بسته کرده بعداً آنرا در پشتش می گذاشتند . برخی زندانیان برای اینکه مزدور در انتقال شان شتاب نشان می داد از بردن بعضی اشیای کار آمد شان که سنگین به نظر می رسید و آن را به مشکل دستیاب نموده بودند ، صرفنظر می نمودند . و یا فراموش شان می شد که آنرا بردارند و با خود ببرند[*]

آنگاه زندانی با یک جهان درد و اندوه و یأس از سلولی که با زندانیان اش عادت کرده بود ، از سلولی که به در و دروازه و دریچه گک ها و میله های آهنی و سقف "فنکس" زده اش (درحین نفرت بی پایانی که از این قاتلین روح و روانش داشت) عادت کرده بود ؛ جدا ساخته می شد . وی به دنبال سرباز راه می افتاد و هم سلولی هایش را به دست امواج کشنده اندوه ناشی از انتقال اش به جای نامعلوم ... ؛ می سپرد .

در پایوازی بعدی ، سربازان موظف آوردن کالا و پرزه خط پایوازان برای زندانیان ، در همان اتاق درآمده ، جار می زدند " فلانی ... " (نام همان زندانی انتقال داده شده را می گرفتند) محبوسین که همه وی را می شناختند ، به سرباز مزدور می گفتند : " فلانی را با کالایش چند روز پیش سرباز از اینجا برد " . سرباز موظف انتقال کالای زندانیان ، که خبر نداشت زندانی را باین شیوه از سلولش بیرون برده و به ذبحگاه فرستاده بودند ، به چند سلول و یکی دو بلاک دیگررفته ، سرانجام پرزه خط و کالای زندانی اعدام شده را دوباره به پایوازش سپرده می گفت : " بسیار گشتم ، چند بلاک را گشتم ، پیدایش کرده نتوانستم بگیر کالایته " . آه که چه دشوار است ترسیم و ؛ حتی تصور آن حالتی که پایواز زندانی این خبرغوغا برانگیز را از مزدور دنی که درکنج دهان بویناکش کف چسبناک تراکم کرده ؛ می شنود .

بگذار از چشم دید های یکی از هزاران پایواز زندانیان در پلچرخی ، یعنی از چشم دید **رحیمه توخی** خانم مبارزم را که طی مدت ۸ سالی که بدون وقفه به پایوازی من به پلچرخی می آمد ، و شاهد عینی وقایع بی شماری در عقب دروازه عمومی زندان پلچرخی بود ؛ یک واقعه را به نقل از کتاب اش (**« خاطرات هشت سال پایوازی زندان پلچرخی »**) در اینجا بیاورم :

« زنان زیادی را دیده بودم که در هنگام شنیدن این خبر : " بگی کالایته ، زندانی ته نیافتیم " | بگیراسباب واثابیه ات را ، زندانی ترا نیافتیم | ، دچار شوکه و رعشه شده با تمام جانشان چیغ می زدند ، چیغی که نه به آواز انسان و نه به آواز حیوان شبیه بود . به هر سو می دویدند ، بر رویشان چنگ می زدند . به موی شان چنگ می زدند ، موی شانرا می کردند . با ناخن جدار روی شانرا می دریدند ، طوری که خطوطی از خون بر رویشان نمایان می شد . خاک را برسرشان باد می کردند . بر زمین چرب و مرطوب که بوی خون دوران کشتار های باند تره کی - امین را می داد (جایی که ده ها هزار زن ، به خاطر اعدام زندانیان شان

[*] در هنگام نقل و انتقال داکتر شاه ولی صدراعظم دولت کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ ، که یک تن از جنایتکاران وابسته به باند امین جلاد بود ، یک جوال ، یعنی " گونی" داشت . تمام ساز و برگ اش را در آن می انداخت و بر پشت اش می گذاشت و خمیده خمیده با سایر رفقای جنایتکارش از عقب دو پیسه خادی سرباز روان می شد - بلی ، سربازی که شاید روزی افتخار " پیره داری" (پهره: نگهبان) دهن دروازه صدارت اشرا داشت .

توسط همین باند، دچار همین حالت شده بودند؛ می افتادند. "وای از برای خدا" گفته سر و روی خون آلود شانرا به خاک می مالیدند. داد و فغان و شیون وناله و نوحه سر می دادند. ماتم و محسری به پا می کردند که قویترین قلب ها را به لرزه در می آورد. عمق فاجعه ایرا که بالای انسانهای مظلوم این سرزمین آورده بودند گوشه ای آنرا در همین جا در برابر همین دروازه عمومی زندان مخوف پلچرخی می شد دید که روزی، چگونه طفلی دو سه ساله ای از دیدن آن حالت مادرش، یعنی مادری که خاک و خون بر سر و رویش نشست؛ مادری که پیغ زده؛ پیغی که آن طفل تا قبل از آن روز نشنیده؛ مویی که تا آن روز کندن اشرا ندیده؛ گریه ای که تا آن وقت از وی نشنیده، به وحشت افتاده از نزدیک شدن به مادرش شدیداً ترسیده بود. از دیدن چنین وضع عجیب، طفل هم پیغ می زد، به شدت می گریست، نمی خواست به آغوش مادر شدیداً در هم کوبیده شده اش که حالت شبیه دیوانه هایی در زنجیر بسته را پیدا کرده بود؛ باز گردد. طفل فکر می کرد، مادرش، یگانه پشت و پناهش چرا اینطور شده...، بادیدن چنین صحنه ای رقت بار، سایر پایوژان همه در فکر زندانیان خود می شدند. هراس طاقت فرسای درسراسر وجودشان می دوید. حالت تهیج به آنان نیز دست می داد. در آن لحظه های زمین سوز، اگر "آسمان خدا" نگریست؛ ما زنان افغان که گلوی اسیران ما - به جرم آنکه آزادی را فریاد کرده بودند - در زیر ساطور اشغالگران روسی قرار داشت؛ خون گریستیم، خونی به رنگ اشک ..»

رحیمه بعد از بیان صحنه ای که خود در آن حضور داشت علاوه نمود که:

«از دیدن وضع این مادر و طفل اش در آن روز دچار یأس شده بودم، به یکبارگی گفته یک پرسنل طبی تاجیک شوروی که در کلینیک صحنی مرکزی کابل کار می کرد در ذهنم متبادر شد که روزی در حضور دو سه نرس یکی از آنان را مخاطب قرار داده گفته بود: "دعای سر مردان تانرا کنید که در کوه می جنگند ورنه مثل ما می شدید که پایتان را بدون اجازه روس برداشته نمی توانستید"»

برای اینکه سخن به درازا نکشد و موجب ناراحتی بیشتر خوانندگان دلسوز و گرمی نگردد، به همین نکته بسنده می کنم که همسران زندانی و یا هر عضوی از فامیل آنان که چنین فاجعه های تکانهنده و غیر قابل تحمل را می دیدند. در فاصله هرپایوژی [بعد ها در رابطه پایوژی و ملاقاتی صحبت خواهد شد] در امتداد این مدت، شب ها را به خوبی نمی توانستند بخوابند. همه شان فکر می کردند شوهرشان، برادرشان، پسرشان و یا پدر شانرا مبادا این "آدم خوران خود فروخته"، اعدام کرده باشند. آنان بی صبرانه منتظر روز پراضطراب و پر مخاطره پایوژی بعدی می بودند که بدانند برای زندانی شان چه اتفاقی افتاده است؛ مگر روزها و هفته ها به کندی می گذشت. روز پایوژی هیچ رسیدنی نبود. در فاصله هر پایوژی چرخش دو سنگ، یعنی دلشورگی و انتظار، تن و جان شانرا می سایید و ذره ذره شان می کرد. اثرات نهایت ناگوار و مخرب چنین وضعی، بر روح و روان خودشان، اطفال و کودکان و جوانان و پیران شان می نشست. نا آرامی ها و تنش هایی ناشی از چنین وضع طی سالیان بعدی در مناسبات بین فامیل و اجتماع بیرونی تبارز نموده مشکلاتی را بار می آورد که از حل آن عاجز می ماندند.

از آن تاریخ، یعنی نیمه آخر سال ۱۳۵۹ به عساکر اجیره شده هدایت داده شد که لباس های زندانی را که در اتاق ها و بلاک ها پیدایش نتوانستید به قومندانی زندان تحویل دهید، تا صاحب منصبان در موقع

مساعد که پایواری به پایان رسیده باشد به تنهایی برای پایواز زندانی بگویند که او را به خاد برده اند (و در ریاست خاد با بیرحمی و خشونت به پایوازش ، مثلاً به یک زن ، با یک نوع "ترحم" ای آمیخته با خشونت می گفتند " برو خواهر! شوهرت به جزای اعمالش رسیده ، دیگر این طرفها دور نخور که برایت خوب نیست ") بار ها دیده و شنیده شده که سربازان "مال خور" ، ماه ها پول و مواد تهیه شده زندانی اعدام شده را برای خود می گرفتند و به پایوازش رسید ساختگی می دادند .

مسؤولین زندان روی اهداف اطلاعاتی ، سیاسی و امنیتی به نقل و انتقال پیهم زندانیان دست می یازیدند . بگذار پیکره بندی نکات مهم اهداف شان را در زیر با هم یکجا مرور نماییم :

۱- در واقع آمرین روسی خادی ها به خوبی می دانستند که نقل و انتقال زندانی از یک سلول به سلول دیگر ، از یک دهلیز به دهلیز دیگر ، از یک سمت به سمت دیگر ، از یک بلاک به بلاک دیگر ، به زندانی امکان این را نمی دهد که به چیزی شبیه آسایش و آرامش ؛ حتا به طور موقتی ، دست یابد . همینطور پایواز در نبود زندانی اش ، در این یا آن بلاک ، در دریای از اضطراب و التهاب ، ده ها بار فرو برده می شود . و این از دید جنایتکاران حرفه ای "خوب" بود ؛ زیرا پایه های قدرتی را که به آن وابسته بودند "تحکیم" می بخشید . رنج و ذلت و تأثر و ناامیدی و خاک بر سری اینان ، "موجب عبرت دیگران" می گردید .

۲- نمی گذاشتند که زندانی در یک سلول ماندنی و پایبندی شود ، تا مبادا با سایر همزنجیران اش ارتباط عاطفی بر قرار نماید و ذهن اشرا تا مدتی از گزند شکنجه های مرئی و نامرئی حفاظت کند . در واقع احساس خود آگاهی اشرا تقویه نماید . جلادان به درستی می دانستند که این استقرار و این نوع تماس با همزنجیرانش در ارتقاء بعدی زندانی به جانب رابطه سیاسی و در نتیجه به هموندی و همبستگی رزمی بر ضد سیستم حاکم بر زندان در مقیاس کوچک ، و سر انجام بر ضد تمام نظام استعماری به مقیاس بزرگ تکامل می یابد . و این برای آنان بسیار خطرناک تمام خواهد شد . بدین معنی که در گام اول ، اعتراض و اعتصاب و شورش را در پی خواهد داشت که مسلماً انعکاس آن به بخش های دیگر زندان ، و زندان های سایر ولایات ، نیروی مقاومت بیشتری را - در یک مسیر- جاری ساخته ، سرانجام به دریای خروشان می بدل می گردد و به خارج از زندان سرازیر می شود و گستره جنگ مقاومت را پهنای باز هم بیشتری می بخشد .

۳- در شرایطی که دولت آماج ضربات بی امان نیروی های متهاجم آزادیخواهان قرار می داشته باشد ، با سراسیمگی به واکنش های دیوانه واری مبادرت می ورزد ، این نقل و انتقالات شدت و خشونت بیشتر اختیاری نماید . بخصوص زندانیانی را که اطلاعات زندان خطرناک تشخیص می دهند ، مدت اقامت شان در یک سلول از چندین روز بیشتر ادامه نمی یابد . در شرایطی که برای حل معضل اینان راه و چاره آنی نیابند آنان را در بخشی از زندان که نسبت به سایر بخش های آن تحت کنترل و مراقبت بسیار بسیار شدیدی قرار می داشته باشد (مانند "بلاک ۱") انتقال می دهند ؛ و از همه مهمتر بر شمار اعدامیان روز تا روز می افزایند .

۴- در صورت اقامت دراز مدت ، زندانی با سایر همزنجیرانش رابطه برقرار کرده به گفت و گو هایی می نشیند . گذشت روز و هفته و ماه و سال را که هر روز آن برابر هفته و هر هفته آن به حد ماه و هر ماه آن به مقیاس سال در ذهن اش نشسته ، یعنی کندی و ایستایی زمان را کمتر احساس می کند ، لیاقت ها مهارت ها و داشته ها و بسا تجربیات اشرا به سایر هم سلول هایش انتقال می دهد و یا از آنان متقابلاً می آموزد . به

اصطلاح خادی ها " چشم و گوش زندانیان نا آگاه را باز می کند " و یا خودش به خود آگاهی سیاسی نزدیک می شود و از دشمن شناخت بهتری پیدا می کند .

۵ - از خصلت های اصلی انسان یکی اجتماعی بودنش می باشد . دیگری صحبت و حرف زدن و انتقال مفاهیم مورد نظر در پروسه ارتباط به طرف مقابل که سبب گردیده اجتماع بشری به پیشرفت و تکامل امروزی نایل آید . لذا زندانی را که در گام نخست از اجتماع ر بوده شده و در اجتماعی نهایت محدود و متراکم که زندانش خوانند پرتاب شده ، نباید گذاشت که به مدت دوامدار در همین اجتماع محدود و متراکم بماند ، او را از ممنوع اش باید جدا کرد و مدت زیست اش را در اجتماع محدود زندان باز هم باید به حد امکان تقلیل داد (تا به بی نهایت محدود ساخت) ، که این شیوه بانقل و انتقالات پی در پی زندانی به کمترین زمان ممکن امکان پذیر می گردد . اینهمه به خاطری است تا وی به انسان اجتماعی بر نگردد و احساس از خود بودن به وی دست ندهد ، با خودش برای همیشه وداع نماید . زندانی را باید به یک انسان میکائیکی یعنی به یک " ربات " مبدل نمود ، تا فرمانبر مطلق باشد ، نه انسان متفکر و معترض ، پویا و خودآگاه .

۶ - یکی از خصلت های انسان خو گرفتن به هر چیز است . داستایوفسکی در این مورد گفتاری دارد « آدمیزاد موجودی است که به هر چیز خو می گیرد » به گفته یک تن از زندانیان ایرانی (مصداقی) " در زندان در عمل و به چشم خود ، درستی گفتار داستایوفسکی را تجربه کردم شاید تحمل خیلی چیز ها در نگاه اول غیر ممکن به نظر می رسید ولی پس از مدتی به سادگی به آن خو می گرفتیم " . زندانی با هر چیزی که در چهار دیواری سلول به نظر می رسید خودش را توافق می داد . مدت این توافق یا سریع و تند بود و یا بطی و کند . زندانی با اشیای بی جان و جامد سلول هم انس می گرفت ؛ حتا با در و دیوار های مرطوب و سقف " فنکس " زده آن ، در حینی که از مجموع این اشیای جامد شدیداً متنفر بود ، با حفظ همین تنفر ، به آنها خو می گرفت و قلباً نمی خواست از سلول اش ، یعنی از سلولی که نه در آن می توان زیست ، و نه در آن می توان مرد ، به جای دیگر انتقال داده شود ؛ حتا بودند شماری از زندانیان که می گفتند حاضریم بر مدت حبس ما افزود گردد ؛ مگر ما را از همین سلولی که به آن خو گرفته ایم [به کدام جای دیگر] انتقال ندهند .

۷ - هرگاه زندانی در اتاقی که هم اکنون به سر می برد ، به کمک سایر زندانیان و یا خودش افراد اطلاعات و استخبارات را شناسایی کرده و در نتیجه از صحبت و دوستی با آنان دوری نموده باشد ، در چنین صورتی اطلاعات از این امر خبر شده وی را در سلولی می برد تا عناصر مخفی مانده استخباراتی (جواسیس خاد و همکاران شان) را در سلول بعدی ارزیابی و شناسایی نتواند و با چند تا و یا یکی از آنان طرح دوستی ریخته راز های ناگفتنی اش را با وی در میان بگذارد .

۸ - نقل و انتقال زندانی از یک سلول به سلول دیگر ، از یک دهلیز به دهلیز دیگر ، از یک منزل به منزل دیگر ، از یک سمت به سمت دیگر و از یک بلاک به بلاک دیگر ، در اصل پوششی بود که زندانیان در هنگام بیرون شدن همزنجیرشان به خاطر اعدام به واکنش دسته جمعی دست نیازند و ... ، همچنان اعدامی در حال انتقال به سرباز موظف حمله ورنشود . این شیوه انتقال اعدامی (منهای " بلاک ۱ " که شرایط خاص خودش را داشته و محل تجمع اعدامی ها از سراسر بلاک ها و همینطور جای نگهداری خطرناکترین زندانیان سیاسی عمدتاً قید های بلند و قسماً قید های پائینتر بود ، که شماری از خادی و یا تسلیمی مخفی در میان هر دو طیف وجود

داشتند) در سایر بلاک ها تقریباً همسان قابل اجراء بود. این شیوه، یعنی تاکتیک انتقال اعدامی زیر عنوان تبدیلی به کدام بلاک دیگر، در اعدام های انفرادی مورد نظر جلادان بود؛ نه اعدام ها و کشتار های دسته جمعی.

در اعدام های دسته جمعی نیاز به این بهانه نبود، مسؤولین روسی زندان و مزدوران شان با برپایی علنی تدارکات برای اعدام های دسته جمعی مثل خاموشی چراغ های زندان، پخش موسیقی با صدای بسیار بلند و گوش خراش از (loudspeaker) هایی که بر بالای پایه در تمام بلاک ها نصب شده بود، مسدود ساختن دروازه تمام بلاک ها، همچنان سلول ها و ...؛ دست می یازیدند؛ حتا تا سه - چهار روز در تمام بلاک ها زندانیان را برای تفریح و خرید از "کانتین" به صحن بلاک ها نمی کشیدند و از انتقال مریضان عاجل به "شفاخانه" زندان نیز خود داری می کردند.

۹- و از همه مهمتر، زندانبانان نمی خواستند تا زندانی از طریق توقف دراز مدت در یک مکان، امکان ایجاد هسته های تشکیلاتی و مبارزاتی را به غرض اعتصابات و یا فرار به دست آورد. روسها و مزدوران شان به نیکویی می دانستند، که ایجاد تشکیلات همان، ودولت را به مبارزه حادثری طلبیدن همان. از این رو آنها می کوشیدند تا قبل از آنکه نطفه چنان هسته هایی پی ریزی گردد، با نقل و انتقالات دایمی از آن جلو گیری نمایند.

۶- سر بازان سر فروخته و تلاشی زندانیان:

اساساً تلاشی از نخستین لحظه های دستگیری یک فرد تا آخرین دقایق رهائی اش - به مثابه شمشیر داموکلوس - باید بالای سر وی آویزان باشد. در ظرف ۲۴ ساعت، در طی روز ها، در بستر هفته ها و ماهها، و در امتداد سالها، صداها بار نوک زهر آگین این شمشیر از روی پوست سر و جمجمه زندانی عبور نموده بر قشر مغز شدیداً شکنجه شده اش فرو می رود. هرگاه اشکال شکنجه فیزیکی و روانی که بالای زندانی انجام شده مثبت ذهنش گردیده (اثرات اصلی و جانبی بسیار مخرب این شکنجه ها را در مدت زندگی اش بعد از رهائی از زندان، برای لحظه ای از نظر دور کنیم)، در تداوم حیات وی تا پایان زندگی اش - صداها و هزاران بار - ضربه نخستین تلاشی (به سان ضربه اولین روز گرفتاری) در ذهن وی تداعی شده، هر بار، به همان سنگینی نخستین بار، ضربه های بعدی را بر مغز و روان اش وارد می نماید.

یورش وحشیانه جلادان شرف باخته خادی در نیمه های شب سیاه بر حریم مقدس خانه اش، بعداً تلاشی سراسر منزل اش، تحقیر و توهین در برابر خانم، فرزندان، مادر، پدر و سایر اعضای فامیل اش، خورد کننده ترین ضربه ای است که گوهر غرور قومی و ملیتی، غرور دینی و مذهبی، غرور افغانی و غرور باور های انسانی اشرا می شکند. این ضربه که به سنگینی کوه بوده، از همان آغازین روز دستگیری بر روح و روان اش می نشیند، تکه تکه اش می کند. فقط با نیروی سحر آمیز نفرت و کین، خشم و انتقام "مقدس" از دشمن کشورش است که می تواند این گوهر هزار تکه را دوباره باز سازی و احیاء نماید.

زندانی را در اثنای گرفتاری، تلاشی می نمایند، تا سلاح گرم و یا سرد نزدش نباشد. و یا کاغذ و نوشته و یا اشیای مشکوک و مواد مضره و مسموم کننده را با خود نداشته باشد. هیچ چیزی را در جیبش نمی مانند؛

حتا دارو و دوايش را [*] زندانی بعد از ورود به خاد ، قبل از آنکه به اتاق تحقیق و شکنجه پرتاب شود ، با خشونت و تحقیر شدید تلاشی می شود ، تا از گوهر و جوهر غرورشکسته اش اگر چیزی به جا مانده باشد ، خرد شود ، چنان خرد شود که مایه یی نشود برای مقاومت های بعدی اش .

زندانی در هر نقل و انتقال و تحویلدهی از یک زندان به زندان دیگر ، از یک بلاک به بلاک دیگر ، از یک سمت به سمت دیگر ، از یک دهلیز به دهلیز دیگر و از یک منزل به منزل دیگر ؛ تلاشی می شد . خواننده عزیز می تواند وضع مسافر مشکوکی را که در جریان وقوع یک حادثه تروریستی در میدان هوایی تلاشی می شود ، در مخیله اش به حرکت در آورد . با این تفاوت که با آن مسافر با خشونت رفتار نمی نمایند و با این مسافر که در حال انتقال وی به جهنم استعمار می باشند ؛ با اهانت و خشونتی غیر قابل تصور برخورد می شود .

هر زندانی پیش از اینکه به محل ملاقاتی برده شود ، در کنج و کنار دهلیز سرپایش ؛ حتا ... اش تلاشی می شود . زندانیانی که خود را متعهد می دانستند که فجایع درون زندان را بنویسند و یا اجرای کاری را از فامیل خود تمنا می نمودند (چگونگی دست یابی زندانی به قلم و کاغذ باشد در صحبت های بعدی) نوشته خود را از طریق پایوازان شان به خارج از زندان انتقال می دادند . به خاطر یادداشت ها که آنرا در قسمتی از کالای شان ، یعنی لباس ها و اشیایی قابل مسترد به فامیل ؛ پنهان می نمودند ، در اثنای رفتن به طرف افسران آموزش دیده ، دچار هراس و اضطراب شدیدی می شدند ؛ زیرا به خوبی می دانستند که اگر نوشته شانرا افسران و یا سربازان از نزد فامیل آنان در جریان تلاشی پیدا نمایند ؛ چه اتفاقی برای خودشان ، بویژه برای پایوازان شان رخ خواهد داد .

[*] من نوعی که از جوانی تا هم اکنون کوله بار ۷۱ سال زندگی پر مشقت ؛ اما پر بار مبارزاتی را بر دوش می کشم . به مرض مزمن " مایگرن " از همان اوایل جوانی مصاب بودم . در ساعت ۲ شب (که فردای آن دهم سنبله ۱۳۵۹ بود) حریم خانه ما مورد تهاجم گروه مزدوران بی غیرت و شرف باخته خاد [مشتمل بر قیوم صافی ؛ حمید شتاب معروف به " حمید کومه کته " ، امین دست دراز معروف به " امین جلاذ " برادر فاروق زرد آمر سیاسی وزارت داخله کارمل ، عبدالله " بیچۀ سرور " از قریه اوستاکاران کوهستان مشهور به عبدالله " بازنگر " (رقصنده) ، به سر گروهی لطیف شریفی مشهور به " شاگرد مستری " و چندین تن نا نجیب دیگر] قرار گرفت (جریان گرفتاری خویش را در نوشته های بعدی باز خواهم کرد) به همسر مبارز و همسنگر دلیر و فداکارم با اشاره حالی کردم تا دوا ی ضد " مایگرن " را به من بدهد . چندین تابلیت از آن دوا را که در قطی کوچک فلزی گذاشته آنرا همیشه با خود می داشتم ، تا در اثنای حمله " مایگرن " فوراً از آن استفاده کنم ، از جیب کُرتی ام بر داشته طوری به من داد که سگ های زنجیری " چهار چشمه " بوی نبردند . در تلاشی دوم در داخل " خاد صدارت " ، یکی از بی حیثیت ترین ، ذلیل ترین و ناشریف ترین اعضای گروه گرفتاری ، یعنی لطیف " شریفی " ، دوا را از جیبم کشیده ابراز تعجب نموده گفت : " مه [من] که در خانه تان جیب هایت پالیدم ای (این - اشاره به دوا) در جیب نبود ؟ " . پس از آنکه توسط داکتر روسی موظف در خاد نوعیت دوا ی " مایگرن " (« کفرگوت ») که در بین پوش بود ، تثبیت گردید و با دار روسی اش برای این فرومایه فهماند که در عدم استفاده از آن تابلیت ها مریض می باید شدید ترین سردردی را تحمل نماید ؛ از دادن دوا برایم خود داری کرد .

بلی ، زندانی در شرایطی این یادداشت را می نوشت که عوامل اطلاعات (شناسایی شده ها) در درون اتاق ها به خواب می رفتند . اکثراً یادداشت هایشان را در روز های پیش از پایواری و دور از نظر جواسیس شناسایی شده می نوشتند ؛ زیرا می دانستند که اکثراً خادی ها و همکارانشان در یک اتاق (در اتاق های عمومی) در شب پایواری به نوبت کشیک می دادند . در هر صورتی زندانیان را می پاییدند که کدام شان مصروف نوشتن بر روی کاغذ یا لباس و یا ... خود می باشند . یادداشت را در کجای لباس های ناشسته و ... شان پنهان می نمایند ، تا آنرا کشف نموده به اداره اطلاعات برسانند (شیوه های ارتباط گیری خادی ها و همکاران شان با اطلاعات زندان و باخاد ، باشد به مجال های دیگر) .

شب های زیادی را به خاطر دارم که جلادان اجیر شده و سادیست خادی ، با شیوه های مختلف ضربات کشنده روانی را در شب های تلاشی ، بر روح و روان زندانیان وارد می آوردند . اینک یکی از اشکال تلاشی آن جنایتکاران اجیر شده ، که اثرات مخرب آنرا تا هم اکنون احساس می نمائیم و در یکی از شب ها در کوته قفلی های "بلاک ۱" منزل دوم سمت غربی انجام دادند ، در زیر تشریح می نمایم :

در لحظه هایی که تیره گی اضطراب گستر و سکوت سنگین - که هر دو یاران دیرینه اند - عمر شب را به پختگی رساندند . جانوران انسان نما بالای پنجه پا ، بدون سر و صدا ، پله های زینت منزل دوم را پیموده به آهستگی دروازه آهنی دهلیز را باز نمودند و وارد دهلیز ما شدند . از ۴ اتاق و یک تشنابی که به طرف شمال دهلیز موقعیت داشت ، سرکرده آن تیم ده و یا ۱۲ نفره مدیر حامد جلاد [اسم این جلاد را که فراموش کرده بودم ، رفیق رحمانی برایم گفت] ، کلید T مانند و عمودی اتاق دوم را که ما در آن خواب بودیم به شدت از درون دو حلقه یی به روی هم نشسته - که یک حلقه آن به دروازه و حلقه دیگرش به چوکات آن "ولدنگ" شده بود - بیرون کشید ، آواز تکاندهنده و گوشخراش آن ، چنان در فضای دهلیز پیچید که زندانیان خوابیده در ۸ سلول با سرآسیمگی واضطراب از خواب پریدند . مدیر حامد سر تیم بخشی از جلادان "بلاک ۱" با شتاب دروازه لغت گونه آهنی سلول را باز کرده با سایر جلادان یکجا به اتاق ما یورش آوردند و با آواز بسیار بلند و آمیخته با خشم گفتند : " بی خیزین ، بی خیزین ! زود شوین ! به چیزی دست نزنین ! " ما - ۱۲ یا ۱۴ همبند - با فریاد حیوان گونه جلادان ، وحشت زده از خواب پریدیم و با حالت سخت رقت انگیز از جاهای خود بر خاستیم . سه یا چهار تن هم اتاقی ما که زیر تأثیر این یورش غیر مترقبه و وحشیانه قرار گرفته بودند ، به یکبارگی از جاهایشان بلند شدند و حین پائین شدن از طبقه دوم چپرکت تعادل خود را حفظ نه توانسته ، یکی به دیوار و دیگری به میله چپرکت تصادم کرد [آمرین داخلی و بادران روسی آنان به درستی اطلاع داشتند و می دانستند : « کسی را ، بخصوص کودکان و کهن سالان را دفعتاً از خواب نباید بیدار نمود که دچار " شوکه " می شوند . چنین حرکتی روان کودکان را صدمه می زند و کهن سالان را به سخته قلبی مواجه می سازد »] . سربازان هر یک به نوبه خود داد می زدند : " زود از چپرکت هایتان پائین شوین ! به چیزی دست نزنین ! زود زود از اتاق خارج شوین ! " این صدا ها بسان نیزه های گداخته برمغز هم سلولی ها فرو می رفت و مفهوم رفتن به پرتگاه مخوف مرگ را در قشر دماغ شان حک می نمود . زندانیان همه ؛ چون هیپنوتیزم شده ها از اتاق بیرون شدند . سربازان ، ما را در دهلیز متوقف ساختند . هم سلولی های ما در حالت نیمه خواب و

نیمه بیداری و با دستپاچی در حال خروج از سلول ، یکی چپک دیگری را به پا کرد و کسی پا برهنه از سلول خارج شد ...

سایر سلول هایی که نباید تلاشی می شدند ، از این همه سر و صدا ها ، با هراس از خواب بر خاسته در حالت اضطراب قرار گرفتند . کسی از زیر آهن چادر عقب دریچه گگ می دید که آیا از کدام سلول زندانی را برای اعدام بیرون می کشند ؟ . کسانی هم به مدد گوش هایشان که آنرا به دروازه آهنی اتاق نزدیک ساخته بودند ، می خواستند بفهمند که جلادان چه وقت دروازه سلول آنها را باز می کنند تا برای اعدام بیرون شان نمایند .

همینکه سربازان در اتاق ما ماندند ، گوش های حساس ما که در دهلیز ایستاده بودیم ، برای شنیدن اندک صدا حساستر شد . سرو صدای بهم خوردن - تخته های چپرکت و اسباب و اثاثیه - را که از درون سلول شنیدیم ، آرامش مشکوکی به ما دست داد ؛ زیرا که به تجربه دریافته بودیم ، در چنین حالات سربازان همراه بازندان اعدامی اتاق را ترک می کنند آنها در داخل سلول توقف نمی کنند و ماندنی نمی شوند . از توقف جلادان در درون اتاق مدتی گذشت . به آهستگی یکی با دیگر گفتیم " اینها شاید برای تلاشی آمده باشند ... "

یک تن از مزدوران دروازه سلول ما را باز کرده گفت : " کلی بکس های تان را بتین ! وی بعد از اینکه کلید بکس هایمان را گرفت ، بی درنگ دروازه سلول را دوباره بست . جنایت کاران حرفه ای تمام اسباب و اثاثیه ما را درهم و برهم کردند ؛ تمام توشک های ما را زیر و رو نمودند ؛ درون و بیرون همه اشیای اتاق را ، تلاشی کردند . درون میله های آهنی ، درون پایه های چپرکت را هم با سیخ های دست داشته پالیدند . تو گویی بردگان معدن الماس ، الماس کوچکی را دزدیده اند که باید از داخل اتاق خواب شان ، از تن و بدن شان و یا از داخل ... شان پیدا شود . اجیران وجدان فروخته محتوای بکس های ما را چنان با دقت پالیدند و اشیای درون آنرا عامدانه طوری بیرون ریختند که همه درهم و برهم شوند . بعد از مدتی ، دست از تلاشی برداشتند و با همان خشونت قبلی به ما امر کردند که هرچه زودتر به اتاق خود برگردیم .

زمانی که همه ما داخل سلول رفتیم یک تن از آن جلادان دروازه ضخیم آهنی را با صدای بلند بست ، کلید فولادی T مانند را با صدای دلخراشی به داخل حلقه آن کوبید ، بار دیگر سر و صدای آن در فضای دهلیز پیچید .

جنایت کاران ناموس فروخته خادی که از ایجاد وحشت و دهشت درمیان زندانیان کوتاه قفلی های دهلیز ما سرشار از لذت سادستیک شده بودند ، دروازه بزرگ آهنی دهلیز را نیز بستند و رفتند تا به آمر روسی شان گزارش این شکل شکنجه را - که در حق افغان های آزادیخواه روا داشته اند - بدهند [جلادان جمهوری اسلامی ایران این نوع شکنجه را " عملیات تجسس و انهدام " نامیده اند . یعنی « هر آنچه را یافتیم از بین می بریم تا زندانیان از اسباب و اثاثیه ای محقر و ابتدائی که با قبول هزار مشکل تهیه کرده اند ؛ محروم شوند »] .

زمانی که داخل سلول خود شدیم ، نگاه ما به گرد و غباری برخاسته از توشک و کمپل و ... ، که به دور چراغ کم نورسقف به رنگ سمنت ، چون هاله ای دودی پیچیده بود ؛ افتاد . در نگاه بعدی چشمان سرخ شده هم اتاقی ها به اسباب و اثاثیه روی هم انبار شده اتاق متمرکز گردید ، به درستی تفکیک نمی توانستیم

که کدام شال و پتو و کدام بالشت و کدام روی پاک و کدام برس و صابون و کدام پیرهن و تنبان و ... ، به کی تعلق دارد . از این پراگندگی ، دچار شدید ترین حالت عصبی شدیم ؛ زیرا که هیولای ترسِ ناشی از مرگ از وجود همزنجیران برخاست و جایش را نفرت و کین و خشم نهایت شدید از عاملین اینهمه ترس و شکنجه و بی حرمتی و توهین ، گرفت و خواهان انتقام - انتقامی که نیرو و مقاومت می زاید - از این فرومایگان مادر فروش شدیم .

زندانیان بعد از اینکه از جمع و جور کردن اسباب ، اثاثیه و کمپل و توشک و ... هایشان ، و گذاشتن تخته های چوب که جلادان آنها را درهنگام تلاشی از روی چپرکت هایشان برداشته و به هرگوشه و کناراتاق پرتاب کرده بودند ؛ فارغ شدند ، هرکدام سر جایشان قرار گرفته زیر لب چیزی های می گفتند .

عقربه ساعت از ۲ شب با تنبلی عبور کرده بر روی پنج صبح لغزید ، همزنجیران شوک گرفته اتاق ما هنوز در آتش انتقام از دشمن و مزدوران روسی اش می سوختند و به روز رهایی خود و آزادی کشورشان می اندیشیدند . پرنده رنگین خواب ، پرش می سوخت که بر مژگان آتش گرفته زندانیان سراپا خشم و انتقام بنشیند . سپیده هم دمید ، اگر تعدادی از زندانیان در ۷ اتاق دهلیز خوابیده باشند ؛ مگر در سلول ما هیچ کسی نه نتوانست بعد از آن تلاشی وحشیانه و بی حرمتی بخوابد .

روز دیگر اسارت که فرا رسید ، تمام زندانیان دهلیز ما پیرامون یورش سگ های تعلیم دیده روسی و سر گله آنان نجیب جلاد با همدیگر صحبت می نمودند .

ادامه دارد